گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مجید کمالی که پیکرش با شهید دیگری جابه‌جا شده بود

قسمت بود پیکر مجید حرم شاهچراغ را طواف کند

■ شکوفه زمانی

پاسدار شهید مجید کمالی متولد دهم شهریور ۱۳۴۶ در شهرستان گرمسار بود که در تاریخ بیست‌وپنجم فروردین ۱۳۶۴ در جبهه قلاویزان مهران استان ایلام بر اثر اصابت ترکش از ناحیه پا مجروح می‌شود، اما در مسیر انتقال به درمانگاه صحرایی، آمبولانس حاوی او مورد اصابت گلوله‌های دشمن قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. بعد از انتقال پیکر مجید به معراج شهدا، آنجا پیکر او با شهید دیگری که اهل استهبان فارس بود جابه‌جا می‌شود. پیکر مجید به شیراز فرستاده و پیکر شهید دیگر به گرمسار و نزد خانواده شهید کمالی ارسال می‌شود. بعد از فراز و فرودهایی، هر دو پیکر دوباره جابه‌جا و هر کدام در شهرشان دفن می‌شوند. گفت‌وگوی ما با حمید کمالی برادر شهید مجید کمالی از شهدای دفاع مقدس گرمسار را پیش‌رو دارید.

به عنوان برادر شهید، توصیف زندگی شهید کمالی را از کجا آغاز می‌کنید؟

مجید متولد ۱۰ شهریور ۱۳۴۶ و سه سال از من بزرگ‌تر بود. جالب است که مرحوم پدرمان هم متولد دهم شهریور ۱۳۱۰ بود با ۳۶ سال اختلاف، هر دو در یک روز و ماه به دنیا آمده بودند. پدرمان حاج عزت‌الله کمالی فردی معتقد و متعهد و مردمدار بود. در شهرستان گرمسار از اعتبار بالایی برخوردار بود. مادرمان مرحوم حاجیه خانم شمسی پازوکی خانمی بسیار مؤمن، مذهبی و مقید بود. از دروغ خیلی متنفر بود. به‌طور مثال اگر به او می‌گفتند همسر و فرزندانت را می‌خواهند تیرباران کنند و اگر شما فقط یک دروغ بگویید همه آزاد می‌شوند، او می‌گفت سریع تیرباران کنید تا شیطان مرا گول نزده است! ضمن داشتن لطافت بالای مادرانه واقعاً انسان سرسختی بود به ویژه در پرهیز از دروغ گفتن.

دوران جوانی برادرتان مجید چگونه سپری شد؟

برادرم مجید محصل دوره دبیرستان بود که جنگ تحمیلی شروع شد. از همان زمان تصمیم گرفت جبهه برود، ولی ابتدا پدرمان مخالف رفتنش به جبهه بود. چون اعتقاد داشت ایشان باید درس بخواند اما وقتی عزم مجید را دید، موافقت کرد، بنابراین برادرم وارد سپاه شد و بعد هم جبهه رفت. مجید ایمانی قوی و بدنی ورزیده داشت. در آموزشی‌ها خیلی به خودش سخت می‌گرفت. به خاطر دارم مانوری به نام «طرح لبیک یا خمینی» در کوه‌های گرمسار قرار بود برگزار شود ولی ابزار مناسب و مهمات لازم وجود نداشت. شهید خودش دست به کار شد و داشت با باروت، مهمات لازم را برای اجرای مانور آماده می‌کرد که آتش سوزی شد و دست‌ها و پاهایش مقدار زیادی سوختگی پیدا کرد، یعنی تا نزدیکی شهادت پیش رفت اما با همان دست‌ها و پاهای باندپیچی شده در مانور حاضر شد و تکلیف خودش را انجام داد. بعد از اینکه منزل آمد بنده لباسش را در اتاقی که هیچ‌کس نبود برایش درآوردم. پوست و گوشت با شلوار از بدن ایشان جدا می‌شد ولی آخ نمی‌گفت. خیلی مقابل درد مقاوم بود.

خود شما هم به جبهه رفته بودید؟

بله، حتی به دلیل حضور در جبهه همان اوایل جنگ در شناسنامه‌ام دست بردم و سن خود را دو سال بزرگ‌تر کردم. حدود دو سال قبل از شهادت برادرم ۱۶ ساله و ایشان ۱۹ ساله بودند. آن زمان ایشان نصیحتی به بنده کرد که هیچ وقت از یادم نمی‌رود. بعد هم ماجرای شهادتش پیش آمد که خیلی روی من تأثیر گذاشت. موضوع نصیحت از این قرار بود که شهید یک روز با کلید روی دیوار منزلمان که سیمان سفید بود یک درخت سرو را کشید و رو کرد به من و گفت: «مانند این درخت یک‌بار مصرف نباش» بعد درخت دیگری کشید و گفت «مانند درخت میوه (سیب، گلابی، گیلاس و...) باش. هرچه سنش بالا می‌رود برگ بیشتر و سایه‌اش بزرگ‌تر و افراد بیشتری می‌توانند زیر سایه آن قرار گیرند و هرچه بیشتر میوه می‌دهد سرش پایین‌تر می‌آید، تو هم ان‌شاءالله در آینده دارای ثروت، مقام، قدرت و شهرت شدی باید افتاده‌تر شوی.»

راستش آن زمان فقط نگاه می‌کردم و در دلم می‌گفتم این چه می‌گوید؟! ما که در جبهه هستیم و مشخص نیست اصلاً زنده بمانیم، چه فکرهایی می‌کند ولی به محض شهادت ایشان اولین تلنگری که خوردم همین نصیحت گرانبهای مجید بود که زندگی مرا متحول کرد. زمانی که ایشان وارد جبهه شد، من در مدرسه وقتی به تخته سیاه نگاه می‌کردم در ذهنم تصویر تشییع جنازه ایشان پدید می‌آمد و دیگر تخته سیاه را نمی‌دیدم و اگرچه آن موقع بسیجی بودم اما این موضوع بیشتر من را ترغیب به رفتن به جبهه می‌کرد. در نهایت منجر به دست بردن به شناسنامه و رفتن به جبهه و ادامه تحصیل حین حضور در جبهه و مجروحیت‌ها بود.

چه نکته خاصی در زندگی شهید است که روی شما هم تأثیر زیادی گذاشته است؟

مدتی قبل از آخرین اعزام برادرم به جبهه، یک روز که داشت از منزل به سمت سپاه شهرستان می‌رفت یک موتوری به ایشان می‌زند و سر ایشان به جدول می‌خورد و بیهوش می‌شود. تا نزدیک بیمارستان که می‌برند به هوش می‌آید و می‌گوید جلسه دارم باید زودتر به سپاه بروم. بعد می‌رود سپاه و از آنجا هم به منزل خواهر بزرگ‌مان می‌رود و به ایشان می‌گوید امروز در تصادف سر من به جدول خورد و بیهوش شدم. اگر ضربه مغزی شده بودم و می‌مردم مردم می‌گفتند می‌خواست مواظب باشد و احتیاط کند! ولی می‌دانی اگر شهید شوم چه ارزشی دارد؟! خواهرمان هم می‌گوید ما راضی هستیم به رضای خدا و خدا را شکر که شما در تصادف سالم ماندید. مطلب دیگری که لازم است عرض کنم این است که هنگام ازدواج مجید با دخترخاله‌ام یکی از مطالبی که تأکید کرده همین بود که ما پاسدار هستیم و حضور در جبهه ضروری است و شهادت و مجروحیت هم بدیهی است. شما باید آمادگی لازم را داشته باشید. از همان ابتدا عشق به شهادت در وجودش موج می‌زد.

شهادتش را چطور به اطلاع شما رساندند؟

شبی که فردایش می‌خواستند شهادت برادرم را اعلام کنند خواهر شهید صالحی‌نژاد می‌گفت در خواب دیدم جمعیت عظیمی در حال تشییع جنازه برادرم بودند. ناگهان در عالم خواب برادر شهیدم گفت میهمان بسیار عزیزی داریم. صبح بیدار شدم و داشتم فکر می‌کردم این چه خوابی بود؟ همان لحظه خبر شهادت آقا مجید را شنیدم. متوجه شدم منظور برادر شهیدم از میهمان، شهید مجید کمالی بود.

اما در باره نحوه شنیدن خبر شهادتش بگویم که زمان شهادت او من سردشت بودم. سردار شهید حاج حسن شاطری که فرمانده‌ام بود به من مأموریت داد به تهران بروم. چون شیشه پاترول شکسته بود، من ماشین را شرکت ژاپن یدک در خیابان دماوند بردم و گفتم ماشین را درست کنند. بعد قرار بود خودم با اتوبوس به گرمسار برگردم. قبل از عید ۱۳۶۴ با مجید تلفنی صحبت داشتیم و می‌دانستم برای عید قرار است مرخصی بیاید، بنابراین آمدم گاراژ مسافربری گرمسار که آن موقع نزدیک میدان خراسان تهران بود و در صف ایستادم تا نوبتم شود و سوار ماشین گرمسار شوم. داخل صف و مینی‌بوس که همه همشهری‌ها بودند خوش و بش می‌کردم و آنها خبر داشتند که برادرم به شهادت رسیده است. حتی همه می‌دانستند که جنازه او با جنازه دیگری جابه‌جا شده و هنوز پیدا نشده است ولی من از همه جا بی‌خبر و به فکر اینکه الان می‌رسم منزل و مجید را هم می‌بینم در عالم خودم بودم. وقتی به گرمسار رسیدیم، جلوی گاراژ مسافربری که تقریباً روبه‌روی منزل مادرم بود، حجله و عکس مجید را دیدم. به خاطر وابستگی شدیدی که از اول به او داشتم بیهوش شدم و وقتی با زدن آب به صورتم به هوش آمدم، اولین چیزی که به ذهنم خطور کرد همان نصیحت پرهیز از غرور بود که برادرم روی دیوار با کلید کشیده بود.

قضیه جابه‌جایی پیکر برادرتان چه بود؟

برادرم مجید بعد از سه ماه از جبهه به مرخصی آمده و به همسرش گفته بود یک ماه مرخصی دارم ولی پنج روز از مرخصی‌اش مانده بود که به همسرش گفته بود باید به منطقه برگردم. خانمش ناراحت شده و گفته بود شما وقتی آمدید گفتید یک ماه مرخصی دارید و هنوز بچه ۹ ماهه‌ات را درست و حسابی ندیدید، پس چطور می‌خواهید به جبهه برگردید! برادرم گفته بود: «کسی که جای خودم گذاشتم برایش مشکل پیش آمده به همین دلیل باید برگردم. چون نمی‌توانم بچه‌های مردم را بلاتکلیف بگذارم.» همسر برادرم با ناراحتی به او گفته بود نباید بروید، مجید گفته بود من هم دوست دارم پیش شما باشم ولی نمی‌توانم. حین حرف‌های مجید و خانمش پدرمان می‌رسد و می‌گوید چه شده؟ همسر برادرم می‌گوید مجید می‌خواهد جبهه برگردد. آقاجان می‌گوید مجید همان موقع خواستگاری به شما گفت من پاسدارم و باید به جبهه بروم و شما هم قبول کردید. پس الان چرا نمی‌گذاری برود؟ خلاصه با پادرمیانی آقا جان (پدرمان) مجید در ۱۴ فروردین ۱۳۶۴ به جبهه مهران برمی‌گردد و ۲۵ فروردین سال ۱۳۶۴ به شهادت می‌رسد. جنازه ایشان را به معراج شهدای ایلام منتقل می‌کنند و همزمان یک سرباز اهل استهبان استان فارس هم که ظاهراً در منطقه سومار به شهادت رسیده بود، به اشتباه با پیکر برادرم جابه‌جا می‌شود، یعنی در تابوت هر دو که رویش نام شهدا نوشته می‌شود جابه‌جا می‌شود. به این ترتیب پیکر مجید به شیراز برده می‌شود. چون در شیراز رسم بر این بود هر شهیدی که وارد می‌شد بعد از زیارت شاهچراغ برای تشییع و تدفین به شهر مربوطه فرستاده می‌شد، برادرم مجید هم بعد از طواف در شاهچراغ جهت تدفین به شهرستان استهبان فرستاده شد. انگار قسمت بود پیکر مجید حرم شاهچراغ را طواف کند اما هنگام تحویل جنازه، خانواده معظم «شهید زرنگار» می‌گویند این جنازه فرزند ما نیست و جنازه برگشت داده می‌شود. همین اتفاق هم در گرمسار پیش آمد و خانواده ما جنازه شهید زرنگار را برگرداندند و هر دو شهید در شهرهای خود تشییع شدند.

جالب است که بعد از چند روز جابه‌جایی پیکر برادرم داخل آمبولانس همچنان تر و تازه مانده و اصلاً بوی بدی نگرفته بود. هنگام دفن همه شاهد بودیم چطور پیکرش را که کاملاً سالم مانده بود با همان حالت دفن کردیم.

با خانواده شهید زرنگار که پیکرش با برادرتان جابه‌جا شده بود ارتباط گرفتید؟

بله، اما سال‌ها بعد ارتباط گرفتیم. زمان شهادت این دو عزیز ۲۵ فروردین سال ۱۳۶۴ بود. همه خانواده خیلی دوست داشتیم بدانیم شهیدی که با مجید جابه‌جا شده بوده کیست و از چه خانواده‌ای است؟ ولی به رغم پیگیری‌ها تا قبل از اولین سالگرد سردار دل‌ها حاج قاسم سلیمانی در سال ۱۳۹۹ زمینه شناخت خانواده شهید زرنگار برایمان پیش نیامد تا اینکه من با هیئتی از طرف مؤسسه شهید تهرانی مقدم و ایثارگران ستاد کل نیروهای مسلح (که اعضای آن مرکب از مسئولان مؤسسه شهید تهرانی مقدم و فرماندهان ارشد سپاه و ارتش، فراجا، مرزبانی و مسئولان در هر استان بودند) هنگام سرکشی از خانواده معظم شهدا، سه روز قبل از اولین سالگرد سردار دل‌ها در راه شیراز به کرمان به اذن خداوند و با عنایت حاج قاسم بین راه به شهر استهبان و به منزل مادر شهید زرنگار رفتیم. آنجا موضوع جابه‌جایی پیکر دو شهید مطرح شد و یک جو معنوی پدید آمد. هنگام خداحافظی مادر شهید از من خواست مشکل نوه‌اش را اگر می‌شود حل کنیم که همانجا از مسئول مربوطه در شهرستان استهبان که همراهمان بود خواستم کار نوه این مادر شهید را پیگیری و حل کنند و ایشان هم همانجا به مادر شهید قول داد موضوع را حل کند.

همرزمان شهید درباره چگونگی شهادت برادرتان چه مطلبی را عنوان کردند؟

در تاریخ بیست‌وپنجم فروردین ۱۳۶۴ مجید در جبهه قلاویزان مهران استان ایلام بر اثر اصابت ترکش از ناحیه پا مجروح می‌شود. به یکی از دوستانش می‌گوید نگران نباش چیزی نیست و بعد آمبولانس او را حرکت می‌دهد تا سریع به بیمارستان ایلام برساند اما در راه بعثی‌ها آمبولانس را می‌زنند و برادرم بیرون پرت می‌شود. حتی پیکرش روی جاده کشیده می‌شود و تقریباً تمام بدنش آثار کشیده شدن روی آسفالت بود. سرش هم ضربه خورده و نهایتاً به شهادت رسیده بود. پیشتر در صحبت‌هایم در مورد تصادف برادرم قبل از شهادتش گفته بودم. آن روز مجید به خواهرمان گفته بود اگر در این تصادف فوت می‌کردم، مردم می‌گفتند می‌خواست مراقب باشد تا تصادف نکند اما در باره شهادت از این حرف‌ها نمی‌زنند. قسمت بود که برادرم در آن تصادف زنده بماند و در تصادف دیگری که در منطقه جنگی صورت گرفت، به شهادت برسد.

تصویری از دستخط شهید وجود دارد. ماجرای این دستخط چیست؟

این متن را مجید در دو طرف یک تکه مقوا برای همسرش نوشته بود: «باسمه تعالی، محبوبه جان سلام. می‌بخشید، چند کلامی که می‌گویم خوب عمل کن چون اگر گوش نکنی من را رنجانده‌ای. هرچند دوست ندارم تنهایت بگذارم ولی نیاز اسلام است و خیلی ساده بگویم چه تو بخواهی و چه تو ناراحت باشی و چه نباشی من باید بروم ولی بهتر آن است که روحیه داشته باشی و تازه تو ادامه دهنده راهم هستی و باید خوشحال باشی تا دیگران تشویق شوند. هرچند مرخصی من تا اول این ماه بود ولی من از همان روز اول فکر می‌کردم آمدنم صلاح نبود و به همین خاطر می‌گفتم مرخصی ندارم. اگر توانستم زود برمی‌گردم. جواد (پسرم) را ببوس و خوب نگهداری کن...»

پیکر مجید را به معراج شهدای ایلام منتقل می‌کنند و همزمان یک سرباز اهل استهبان استان فارس هم که ظاهراً در منطقه سومار به شهادت رسیده بود، به اشتباه با پیکر برادرم جابه‌جا می‌شود، یعنی در تابوت هر دو که رویش نام شهدا نوشته می‌شود جابه‌جا می‌شود...

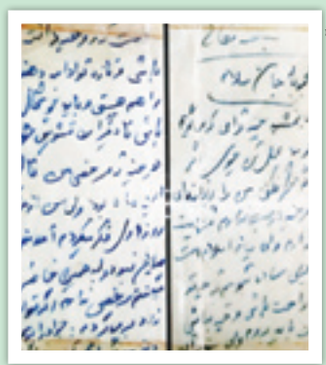

آخرین دستنوشته شهید خطاب به همسرش

شهیدی که پیکرش با برادرم جابه‌جا شده بود «زرنگار» نام داشت. از سال ۶۴ که پیکر ایشان برای چند روز با برادرم جابه‌جا شده بود، خیلی دوست داشتم خانواده‌شان را ببینم که به خواست خدا در سال ۹۹ و در اولین سالگرد شهید حاج قاسم سلیمانی توانستم با خانواده شهید زرنگار ارتباط بگیرم

مجید در جبهه قلاویزان مهران استان ایلام بر اثر اصابت ترکش از ناحیه پا مجروح می‌شود. به یکی از دوستانش می‌گوید نگران نباش چیزی نیست و بعد آمبولانس او را حرکت می‌دهد تا سریع به بیمارستان ایلام برساند اما در راه بعثی‌ها آمبولانس را می‌زنند و برادرم بیرون پرت می‌شود

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۳۸

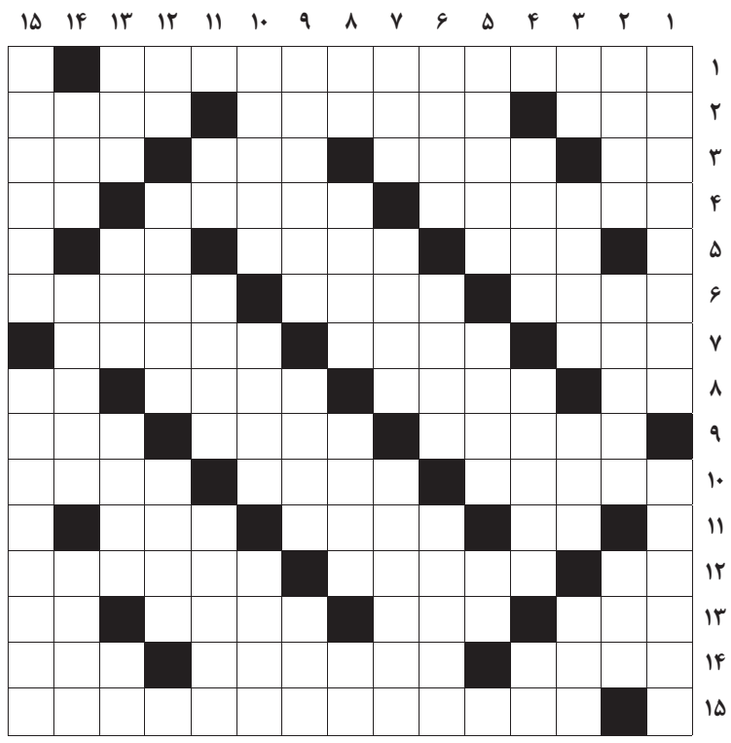

از راست به چپ

■ ۱- پدر موشکی ایران که آتش موشک‌هایش بلای آسمانی صهیونیست‌ها شد ■ ۲- نقره- پایتخت ارمنستان- ذخایر عالم بقا ■ ۳- تکرار حرفی- دریاچه الموت قزوین- پسوند باغ‌ها و مزارع- باد ■ ۴- ملکه روسیه در سده هجدهم- از اعداد ترکیبی- بدی ■ ۵- جواب مثبت- عصر و زمانه- دوستی ■ ۶- سرخش سر سبز می‌دهد بر باد- همراه دارا- سهل‌انگاری ■ ۷- پسوند صفت‌ساز- سالک- جمع منبع ■ ۸- رفوزه- مخفف اینان- نرم‌کننده- هواپیمای فشفشه‌ای ■ ۹- قید و بند- همدم- سوگ و ماتم ■ ۱۰- از الفبای انگلیسی- وسیله تزریق دارو- روحانی دربار فرعون ■ ۱۱- تاکسی پرظرفیت- عاشق- گنج ■ ۱۲- از خواهران نویسنده انگلیسی- بی‌نام و نشان- قطار شهری ■ ۱۳- درخت- ده واحد از چیزی- تکبر و خودبینی- از ما بهتران ■ ۱۴- کبوتر صحرایی- شهری در استان تهران- کوچه ■ ۱۵- کارها و گرفتاری‌های زیاد داشتن

از بالا به پایین

■ ۱- آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی- بادام زمینی ■ ۲- بخش آسیایی خاک مصر- از توابع بابل- سوره‌ای با سجده واجب ■ ۳- رطوبت- فاسد و خراب- راه فاضلاب- عقیده و نظر ■ ۴- شیشه آزمایشگاهی- نوعی نقاشی- نیزه کوچک ■ ۵- جهنم- زمین ورزش مشتزنی- کلاه الف ■ ۶- سرسبزی- کوهی در تبریز- یکی از ده فیلم برتر سینما ■ ۷- بندگاه ساعد و بازو- مالدار- گناهکار ■ ۸- جدید- منافق- آدمیزاد و بشر- نفس سوزناک ■ ۹- رمز عملیات فتح‌المبین- آلیاژی است از مس و نیکل- با چشم و ابرو اشاره کردن ■ ۱۰- پایتخت بحرین- شاداب و سرحال- قهوه‌خانه فرنگی ■ ۱۱- شهر حضرت عبدالعظیم حسنی- ورزش نادال- عمل تغذیه عضله قلب را انجام می‌دهد ■ ۱۲- وجه مشترک دشوار و دشمنی- بسامد- درخت سدر ■ ۱۳- ماه محبت- خلق و خو- حرکت کردن- کجاست؟ ■ ۱۴- دندان آذری- نشانه پیامبری- هستی ■ ۱۵- یکی از سی آهنگ باربدی- کشور دارالسلام

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹	۶	
۶	۱	۵						
		۷		۲	۳			
۱	۷	۳						
			۴	۱	۲		۷	
						۶		۸
							۹	۵
۵	۲	۱	۹					
	۶			۳	۷			۲

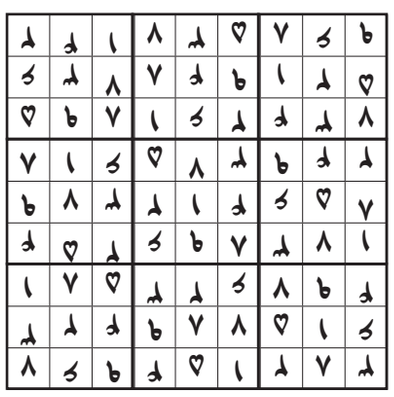

جدول کلمات متقاطع
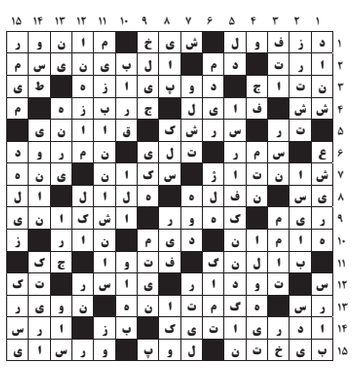
پاسخ جدول شماره ۷۰۳۷